

مسئله:

درباره بحث مفهوم شرط، یک نکته در کلمات برخی از بزرگان مطرح است که لازم است مورد اشاره قرار گیرد. مرحوم نائینی می نویسد:

«لا إشكال فی انه كلما زاد الشرط المذكور فی القضية قيدا بان كان مرکبا من أمور أو مقيدا

بقیود زاد المفهوم سعة

إذ انتفاء الشرط حينئذ يكون بانتفاء أحد اجزائه أو قيوده المأخوذة فی المقدم فينتفی بانتفائه الحكم الثابت فی التالی (انما الإشکال فی ما إذا كان التالی مشتملا علی حکم کلی إيجابي أو سلبی نظیر قوله (علیه السلام) إذا بلغ الماء قدر کر لم ینجسه شیء من جهة ان مفهوم القضية الشرطیة حينئذ هل هو موجبة جزئية لأن ارتفاع السلب الکلی انما يكون بالإيجاب الجزئی كما هو مقرر فی علم المیزان أو انه موجبة کلیة فتدل الروایة علی تنجس الماء القلیل بملاقاة کل نجس»^۱

توضیح:

۱. [اگر شرط، فقط یک معنی باشد. مثل اینکه بگوییم اگر نوم حاصل شد، وضو واجب است، مفهوم شرط عبارت می شود از اینکه: «اگر نوم حاصل نشد، وضو واجب نیست»]
۲. ولی اگر شرط دارای قیودی شد؛ چه به صورت اینکه امور مختلفی به هم عطف شوند (اگر زید آمد و عمرو آمد، واجب است روزه بگیری) و چه به صورت اینکه یک مفهوم مقید شود (اگر زید در حالیکه سالم است آمد، واجب است روزه بگیری)؛ مفهوم دارای توسعه می شود. چرا که:
۳. در این صورت «انتفاء شرط»، گاه به انتفاء اصل موضوع است (زید نیامده است) و یا به انتفاء قید است (عمرو نیامده و یا زید به صورت غیر سالم آمده است)
۴. اما اگر جزا (تالی)، یک حکم کلی بود (چه ایجابی و چه سلبی) جای این بحث است که:
۵. (در مثال: إذا بلغ الماء قدر کر لم ینجسه شیء)، آیا مفهوم جمله شرطیه، موجبه جزئی است (مفهوم: اگر آب به اندازه کر نبود، برخی از اشیاء آن را نجس می کند) و یا موجبه کلیه است (مفهوم: اگر آب به اندازه کر نبود، هر چیز آن را نجس می کند)
۶. در منطق ثابت شده است که «ارتفاع سالبه کلیه (هیچ چیز آب کر را نجس نمی کند)، موجبه جزئی است (برخی از چیزها آن را نجس می کند)»

۱. اجود التقريرات، ج ۱، ص ۴۲۰



۷. [و همچنین در جایی که جزا، موجب کلیه باشد (اگر زید آمد، همه‌ی کتاب‌ها را به او بده). آیا مفهوم عبارت است از: «اگر زید نیامد، برخی از کتاب‌ها را به او نده» و یا مفهوم عبارت است از: «اگر زید نیامد، هیچ کتابی را به او نده»]

ما می‌گوییم:

۱. لازم است توجه کنیم که اگر می‌گوییم نقیض موجب کلیه، سالبه جزئی است (یعنی نقیض «همه مردان آمدند»، آن است که «برخی از مردان نیامدند») مرادمان آن نیست که برخی از مردان آمده‌اند و برخی هم نیامده‌اند. بلکه مراد آن است که «برخی نیامدند» و ممکن است بقیه آمده باشند و ممکن است بقیه هم نیامده باشند (پس صرفاً «نیامدن برخی» مورد اشاره است و نسبت به بقیه اصلاً دلالتی در آمدن یا نیامدن ندارد)

۲. مرحوم حائری هم اصل این مطلب را مورد اشاره قرار داده است:

«لا بد فی مفهوم القضية الشرطية علی القول به من حفظ الموضوع مع تمام ما اعتبر قيدا فی الموضوع أو الشرط أو فی طرف الجزاء و ینحصر اختلافه مع المنطوق فی امرین أحدهما انتفاء الشرط فی المفهوم و ثبوته فی المنطوق و الثانی الحکم الثابت فی المفهوم ینقوض ما ثبت فی المنطوق فمفهوم قولک ان جاءک زید راکباً یوم الجمعة فاضربه ضرباً شديداً ان لم یجئک زید راکباً یوم الجمعة فلا یجب علیک ان تضربه ضرباً شديداً»^۱

توضیح:

۱- اگر قائل به مفهوم برای قضیه شرطیه شدیم؛ باید موضوع قضیه شرطیه و موضوع قضیه جزا، با تمام قیودات آنها حفظ شود.

۲- [مثال: اگر «زید همراه با عمرو در حال سلامت» آمد، «اطعام ۱۰۰ کیلو گندم» واجب است؛

موضوع در شرط: «زید همراه با عمرو در حال سلامت»

موضوع در جزا: «اطعام ۱۰۰ کیلو گندم»]

۳- پس فرق بین مفهوم و منطوق در حکم است که در منطوق، حکم در قضیه شرط و جزا ثابت است و در مفهوم حکم در قضیه شرط و جزا منتفی است.

۳. مرحوم حائری سپس اشاره می‌کنند که در طرف جزا، گاه عموم مجموعی است و گاه عموم استغراقی است.

مثال عام مجموعی: «اگر زید آمد، همه مال خود را صدقه بده»

۱. درر الفوائد، ج ۱، ص ۱۶۵



مفهوم: «اگر زید نیامد، لازم نیست همه مال خود را صدقه بدهی»

عام استغراقی: «اگر زید آمد، هر عالمی را اکرام کن»

مفهوم: آیا چنین است: «اگر زید نیامد، هیچ عالمی را اکرام نکن»

و یا چنین است: «اگر زید نیامد، برخی از عالم ها را اکرام نکن»^۱

۴. فرق عام مجموعی و استغراقی، ظاهراً این است که «عام مجموعی» یک تکلیف است که در فرض مفهوم

منتفی می شود ولی عام استغراقی مشتمل بر تکالیف متعدد است.

۵. مرحوم حائری در ادامه می نویسد که همین نکته، باعث اختلاف بین مرحوم شیخ محمدتقی اصفهانی و

شیخ انصاری شده است:

«و من هنا وقع النزاع بين إمامي الفن الشيخ محمد تقی و شيخنا المرتضى قدس سرهما فی

حدیث إذا بلغ الماء قدر کر لم ینجسه شیء فادعی الأول بداهة ان المفهوم، الايجاب الجزئی،

بملاحظة ان نقيض قولنا «لم ینجسه شیء»، «ینجسه شیء». و ادعی الثاني بداهة أن المفهوم

هو الإيجاب الکلی»^۲

توضیح:

۱. درباره روایت «الماء إذا بلغ قدر کر لم ینجسه شیء»، مرحوم شیخ محمد تقی مدعی است که وقتی

منطوق سالبه کلیه باشد، مفهوم آن موجه جزئی است و لذا مفهوم چنین است «اگر آب به اندازه کر نبود،

برخی از چیزها آن را نجس می کند»

۲. ولی شیخ انصاری مدعی است، مفهوم در اینجا هم موجه کلیه است و لذا مفهوم چنین است «اگر آب

به اندازه کر نبود، هر چیزی آن را نجس می کند»

ما می گوئیم:

۱. چنانکه مرحوم حائری اشاره می کنند، بحث در عام مجموعی، در حقیقت بحث در قضایای کلیه نیست،

چرا که «عام مجموعی» در واقع «یک واحد اعتباری» است و همان واحد اعتباری هم در قضیه مفهوم

نفی می شود و در حقیقت قضایایی که به صورت «عام مجموعی» وارد شده اند، در حقیقت قضیه شخصیّه

هستند (که درباره «یک واحد اعتباری که از مجموع اشیائی اعتبار شده است» سخن می گوید)

۲. اما بحث درباره عام انحلالی (استغراقی)، قضیه کلیه ای که باید درباره آن سخن گفت:

۳. مرحوم نایینی در این باره می نویسد:

۱. همان، ص ۱۶۶

۲. همان، ص ۱۶۷

۳. صاحب هدایة المسترشدين



«ربما يقال) ان المفهوم انما هو رفع الحكم المذكور فى التالى و بما ان نقيض السالبة الكلية هى الموجبة الجزئية لا تدل الرواية الا على تنجس الماء القليل بشىء ما لا بكل شىء (و لكن التحقيق) ان يقال ان النظر فى علم الميزان بما انه مقصور على القواعد الكلية لتأسيس البراهين العقلية لا ينظر فيه إلى الظواهر و من ثم جعلت الموجبة الجزئية نقيضا للسالبة الكلية و هذا بخلاف علم الأصول فان المهم فيه هو استنباط الحكم الشرعى من دليله و يكفى فى ذلك إثبات ظهور الكلام فى شىء و ان لم يساعده البرهان المنطقى فلا منافاة بين كون نقيض السالبة الكلية موجبة جزئية و ظهور القضية التى علق فيها السالبة الكلية على شىء فى ثبوت الموجبة الكلية بانتفاء ذلك الشىء فبين النظرين عموم و خصوص من وجه»^۱

توضیح:

۱. گفته شده است [و مرحوم خوئی در حاشیه همین قول را پذیرفته است] که چون نقيض سالبه کلیه، موجبیه جزئیه است، لذا مفهوم «الماء إذا بلغ قدر کر لم ینجسه شىء»، آن است که: «اگر آب اندازه کر نبود، برخی از اشیاء آن را نجس می کند و نه اینکه «هر چیزی آن را نجس می کند».
۲. ولی نظر تحقیق آن است که: علم منطق، کاری به ظاهر الفاظ ندارد بلکه در صدد ساختن قواعد کلی است (بدون توجه به ظاهر الفاظ که ناشی از فهم عرفی است) ولی علم اصول، با ظاهر الفاظ کار دارد.
۳. و لذا اگرچه مطابق قاعده منطقی، نقيض سالبه کلیه، موجبیه جزئیه است ولی ممکن است که ظهور عرفی باعث شود که نقيض یک سالبه کلیه را موجبیه کلیه بدانیم. (قضیه ای که یک مطلب، نجاست) به صورت سالبه کلیه بر وجود چیزی (قدر کر) معلق شده است، ظاهر در آن باشد که اگر آن چیز (قدر کر) منتفی شد، آن مطلب (نجاست) به نحو موجبیه کلیه ثابت می شود)
۴. پس بین نظر منطقی و نظر اصولی عموم من وجه است:
۵. [مرحوم خوئی این فراز را چنین شرح کرده است:

« ان بین النظر المنطقی و النظر الأصولی عموم من وجه حیث ان الأول يقوم على أساس البراهین العقلية سواء أ كانت مطابقة لظاهر الدلیل أم لم تكن و الثانى يقوم على أساس الدلیل فى المسألة و الحجة فيها و هو قد يكون مطابقاً للبرهان العقلى و قد لا يكون.»^۲

۶. [ما می گوئیم: مرحوم نایینی همچنین درباره اینکه در چه مواردی می توانیم مجموعی بودن را استظهار کنیم و در چه مواردی استغراقی بودند قابل استظهار است، سخن می گویند]^۳

۱. اجود التقريرات، ج ۱، ص ۴۲۰

۲. محاضرات، ج ۵، ص ۹۰

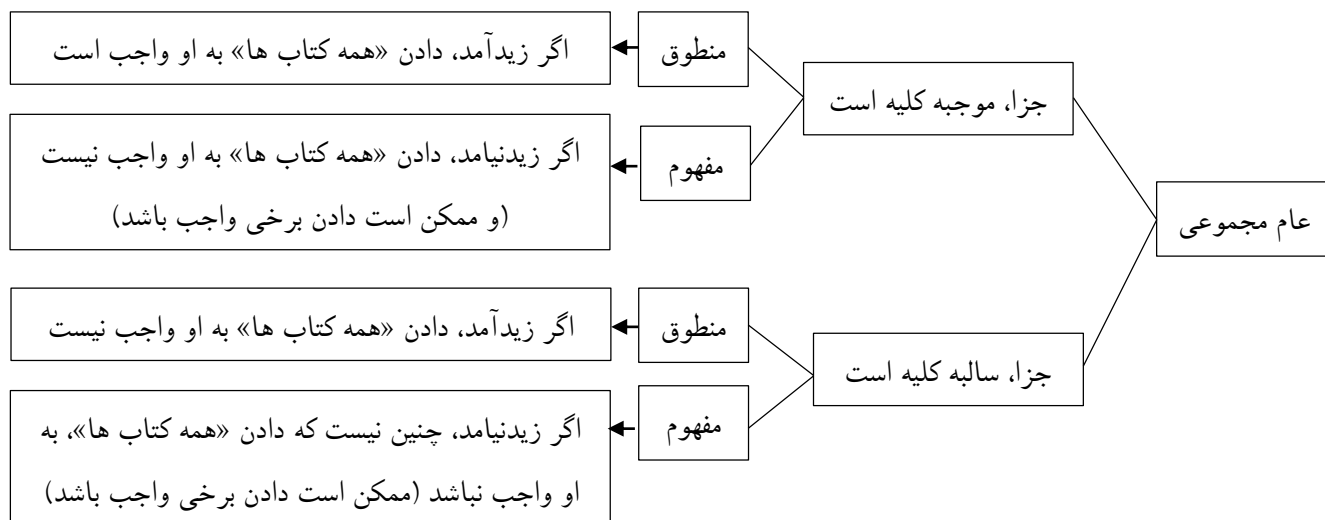
۳. ایضاً ن ک: محاضرات، ج ۵، ص ۹۰



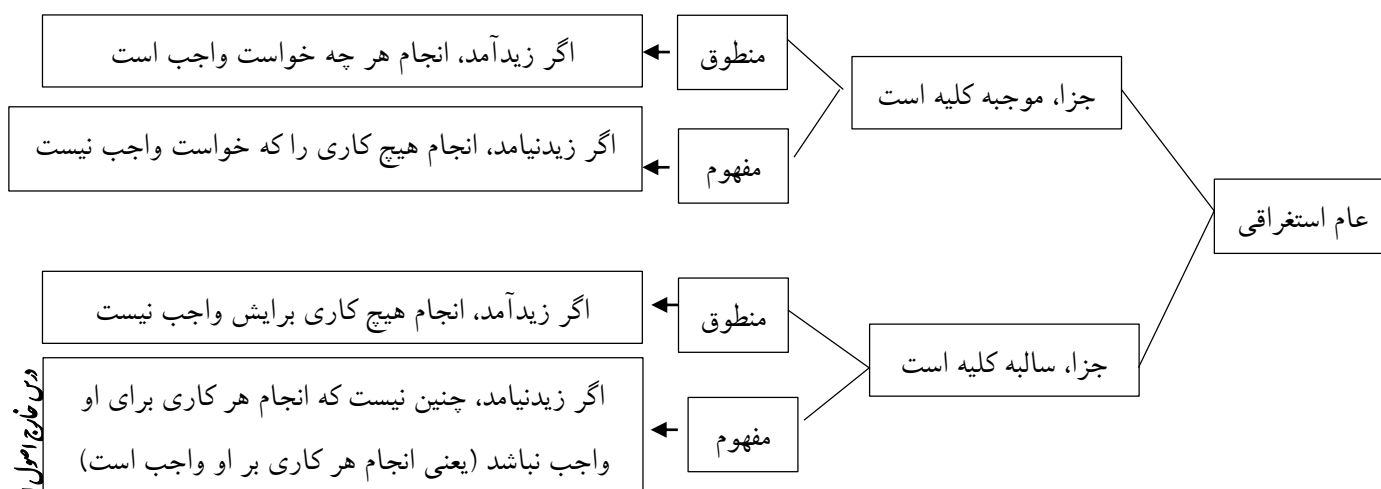
ما می‌گوییم:

مرحوم نائینی در ادامه می‌فرماید:

الف) اگر «عموم» جزا، عموم مجموعی است، نقیض آن جزئی است.



ب) اگر عموم جزا، عموم استغراقی است:



ما می‌گوییم:

۱. عمده دلیل مرحوم نائینی (در اینکه، در جایی که جمله جزا، عام استغراقی باشد، مفهوم کلی است) برگرفته از

استدلال مرحوم وحید بهبهانی است (البته استدلال مرحوم وحید، در کلام شیخ انصاری هم مطرح است و هر

دو بزرگوار به کلی بودن مفهوم قائل شده‌اند)

۲. مرحوم شیخ انصاری درباره این بحث می‌نویسد:

۱. ن. ک: هدایة المسترشدين، ج ۲، ص ۴۶۰؛ مطارح الانظار، ج ۲، ص ۲۴۴



«وَأَمَّا إِنْ كَانَ [الْمَأْخُذُ فِي الْمَنْطُوقِ] عَامًّا اسْتِغْرَاقِيًّا ، كَقَوْلِكَ : «إِنْ جَاءَكَ زَيْدٌ فَأَكْرَمِ الْعُلَمَاءَ» فَهَلْ يَسْتَفَادُ مِنَ الْمَفْهُومِ عَدَمُ وَجُوبِ الْإِكْرَامِ بِالنِّسْبَةِ إِلَى كُلِّ فَرْدٍ مِنْ الْعُلَمَاءِ عَلَى تَقْدِيرِ عَدَمِ الشَّرْطِ ، أَوْ يَسْتَفَادُ عَدَمُ وَجُوبِ إِكْرَامِ الْجَمِيعِ؟ فَعَلَى الْأَوَّلِ لَوْ دَلَّ دَلِيلٌ عَلَى وَجُوبِ إِكْرَامِ زَيْدِ الْعَالَمِ يِعَارِضُهُ الْمَفْهُومَ ، بِخِلَافِهِ عَلَى الثَّانِي.

اختلفوا في ذلك ، فيظهر من جماعة - منهم الشيخ وصاحب المعالم والمحقق القمي رحمهم الله - الأول ، وحكى [عن] بعضهم الثاني. ولعل وجه الاختلاف في ذلك هو : أن العموم الملحوظ في المنطوق هل هو يعتبر آلة لملاحظة حال الأفراد على وجه الشمول والاستغراق فلا يتوجه النفي إليه في المفهوم فيكون الاختلاف بين المنطوق والمفهوم في الكيف فقط دون الكم ، أو يعتبر على وجه الموضوعية فيتوجه إليه النفي فالاختلاف بينهما ثابت كمًّا وكيفا على قياس النقيض المأخوذ عند أهل الميزان؟^١

توضیح:

- ۱- در جمله «إِنْ جَاءَكَ زَيْدٌ فَأَكْرَمِ الْعُلَمَاءَ»، میرزای قمی، شیخ طوسی و صاحب معالم می گویند، مفهوم عبارت است از اینکه: «اگر زید نیامد، لازم نیست هیچ کدام از علما را اکران کنی» و لذا اگر دلیلی آمد و گفت: «اگر زید نیامد، یک عالم را اکران کن»، بین دو جمله تعارض است
 - ۲- ولی کسانی مثل صاحب ضوابط آفتاب به جزئی بودن مفهوم شده اند و می گویند مفهوم عبارت است از «عدم وجوب همه علما با هم»
 - ۳- شاید علت اختلاف آن باشد که:
 - ۴- اگر «عام» (یعنی «علما» در این جائق زید فاکرم العلماء) آلت لحاظ تک تک افراد است (یعنی در حقیقت شارع می گوید: اگر زید آمد، عمرو را اکران کن؛ اگر زید آمد، بکر را اکران کن؛ اگر زید آمد خالد را اکران کن؛ ...)، در این صورت همانطور که کمیت جمله منطوق کلی است، در جمله مفهوم هم کمیت، کلی خواهد بود و تنها در سالبه موجب بودن با هم فرق دارند
- (سالبه کلیه ←→ موجب کلیه / موجب کلیه ←→ سالبه کلیه)

۱. مطارح الانظار، ج ۲، ص ۴۳

۲. سید ابراهیم قزوینی حائری



۵- ولی اگر «عام» فقط به عنوان موضوع لحاظ شده است (و نه مرآة تک تک افراد) در این صورت هم از جهت کمیت و هم از جهت کیفیت بین مفهوم و منطوق فرق است

(موجبه کلیه ← سالبه جزئیة / سالبه کلیه ← موجبه جزئیة)

۳. مرحوم شیخ انصاری سپس می نویسد که چون «عام» می تواند به صورت «مرآة» لحاظ شده باشد، هم می تواند به صورت «موضوع» لحاظ شده باشد، در نتیجه باید برای فهم هر کدام از صورت ها به ادله خارجیة مراجعه کرد.

ولی اگر دلیلی نداشتیم که با تمسک به آن، نوع لحاظ عام را معلوم کنیم، می توانیم بگوییم که ظهور عرفی عام استغراقی، در «لحاظ مرآتی» است:

«و کیف کان، فلا بدّ من تشخیص أحد الموضوعین حتّی نجرى علی منواله فی الحکم المذكور. فنقول: لا إشکال عند العلم بأحد الوجهین. وأمّا إذا لم یعلم ذلك من القرائن الخارجیة، فالظاهر أنّ العرف قاض بالوجه الأوّل»^۱

۴. در تبیین استدلال مرحوم وحید بهبهانی و مرحوم شیخ انصاری و مرحوم نایینی (که می گویند مفهوم، قضیه کلیه است) می توانیم بگوییم:

وقتی کسی می گوید «اگر زید آمد، علما را اکرام کن» (و فرضاً ۳ نفر عالم در جهان هست)، در حقیقت این جمله می گوید: «اگر زید آمد، عمرو را اکرام کن»، «اگر زید آمد، خالد را اکرام کن»، «اگر زید آمد، بکر را اکرام کن». و در این صورت ما با ۳ مفهوم مواجه هستیم:

«اگر زید نیامد، عمرو را اکرام نکن»، «اگر زید نیامد، خالد را اکرام نکن»، «اگر زید نیامد، بکر را اکرام نکن». و این ۳ جمله وقتی تجمیع شوند چنین از آنها حکایت می شود: «اگر زید نیامد، هیچ یک از علما را اکرام نکن» (به همین جهت مفهوم کلی می شود)

۵. با همین نوع استدلال می توان درباره «إذا بلغ الماء قدر کر لم ینجسه شی» هم بگوییم مراد از این جمله آن است که: «اگر ماء ... بول آن را نجس نمی کند»، «اگر ماء ... خون آن را نجس نمی کند و ...» و چون همه این جهات دارای مفهوم می شود، می توان از مفهوم به صورت قضیه کلی حکایت کرد که: «اگر آب قدر کر شد، هیچ چیز آن را نجس نمی کند»

۱. مطارح الانظار، ج ۲، ص ۴۴



۶. مرحوم خوئی بر این مطلب را اشکال کرده است که با توجه به اینکه ناظر به سخنان مرحوم نائینی است می‌نویسد که ایشان «عام استغراقی» را به معنایی گرفته است که گویا ما با قضایای متعدده ای مواجه هستیم (و به تعداد هر فرد از موضوع، یک قضیه موجود است). به عبارت دیگر اگر چه حکم فی الواقع (و در مقام فعلیت) به عدم افراد موضوع منحل می‌شود ولی آنچه در مقام اثبات (و جعل حکم) از شارع صادر شده است، یک قضیه است.

«ان انحلال الحكم و تعدده فی القضية بحسب مقام الثبوت و الواقع لا یجدی فی کیفیة استفادة المفهوم منها فی مقام الإثبات و الدلالة علی الشكل الذی أفاده (قده) و هو القضية الكلية، و ذلك لأن مدلول القضية فی مقام الإثبات و الدلالة واحد حیث ان الشارع فی مقام الإبراز و الجعل فقد أبرز حکماً واحداً، غاية الأمر أن ذلك الحكم الواحد یتعدد بتعدد أفراد متعلقه و ینحل بانحلاله، بل ربما ینحل إلى أحكام غیر متناهية من ناحية عدم تناهی أفراد متعلقه، و لكن هذا الانحلال انما هو فی مرحلة الفعلية لا فی مرحلة الجعل و الإبراز»^۱

۷. مرحوم خوئی از این مطلب (که قضیه‌ی صادر شده ای که به نحو عام استغراقی است، قضیه واحدی است که در مقام فعلیت منحل می‌شود ولی در مقام انشاء، واحد است) نتیجه می‌گیرند که چون منطوق این قضیه واحد اثبات حکمی است که بر طبیعت سریان یافته است، لاجرم مفهوم این قضیه هم نفی حکم از طبیعت است و این «انتفاء الحكم عن الطبیعه» با انتفاء برخی از افراد هم محقق می‌شود (یعنی مفهوم، سالبه جزئی می‌شود)^۲

۸. مرحوم خوئی سپس مثال هایی برای مدعای خود می‌زند:

یک) «إذا لبس زید لامة حربه، لم یخف أحداً» (لامه: زره)

(مفهوم: اگر زید زره نپوشید، چنین نیست که از هیچکس نترسد یعنی ممکن است از برخی نترسد و از برخی بترسد)

دو) «إذا غضب الأمير لم یحترم أحداً»

(مفهوم: اگر امیر عصبانی نشود، چنین نیست که احترام هیچکس را حفظ نکند یعنی ممکن است احترام برخی را حفظ کند و برخی را حفظ نکند)

۱. محاضرات، ج ۵، ص ۹۲

۲. همان، ص ۹۳



سه) «إذا جدّ زيد في درسه فلا يفوقه أحد»

(مفهوم: اگر زید در درس جدی نباشد، چنین نیست که کسی بر او فائق نشود. یعنی ممکن است برخی بر او

فائق شوند و ممکن است برخی بر او فائق نشوند)

۹. مثال های مرحوم خوبی تماماً در صورتی است که، جمله جزا، منفی باشد. اما مثال هایی هم برای صورت

ایجابی جزا هم می شود مطرح کرد:

(یک) اگر امام زمان (عج) ظهور کند، مسلمانان بر همه جهان پیروز می شوند.

(مفهوم: اگر حضرت ظهور نکند، مسلمانان بر برخی از مشرکین پیروز می شود و بر برخی پیروز نمی شوند)

(دو) اگر مردم با اخلاق باشند، همه مشکلات حل می شود.

(مفهوم: اگر مردم با اخلاق نباشند، برخی از مشکلات حل می شود و برخی حل نمی شود)

۱۰. هدایة المسترشدين در این مبحث ضمن اینکه قول به «کلی بودن مفهوم» را «من غریب الکلام» می شمارد به

مثال های نقضی اشاره کرده و می نویسد:

«ولو صحّ ما ذکره لکان مفهوم قولک : «إذا أهانک زيد فلا تعطه شیئا من مالی» الحکم بجواز

إعطاء جميع ماله له مع انتفاء الإهانة ، وقولک : «إن لم يقدم أبي من السفر فلا أتصدق بشيء

على الفقراء» الحکم بالتصدق بجميع الأشياء عليهم مع قدمه ، إلى غير ذلك من الأمثلة ، مع

أنّ الضرورة قاضية بخلافه كما هو في غاية الوضوح عند ملاحظة العرف»^۱

۱۱. به نظر می رسد اگر چنانچه در بحث خطابات قانونیه گفتیم، قائل شویم که قضایا به عدد موضوعات و مکلفین

منحل نمی شوند، روشن است که باید قائل به جزئی بودن مفهوم شویم. (چرا که اصلاً نمی پذیریم که منطوق

حتی اگر عام استغراقی باشد به عدد مکلفین و موضوعات منحل شود) ولی اگر قائل به انحلال شویم هم، باز

فرمایش مرحوم خوبی کامل است و جمله شرطیه اگر هم منحل باشد، انحلال آن در حکم است و نه اینکه

واقعاً قضیه شرطیه، متشکل از هزاران قضیه باشد.

اللهم الا ان يقال:

۱. هدایة المسترشدين، ج ۲، ص ۴۶۱



اگر قائل به انحلال شویم، لاجرم شارع در مقام ثبوت، به عدد موضوعات، حکم صادر کرده است و لذا اگر چه جمله‌ی شرطیه واحد است ولی وقتی حکم در آن قضیه متکثر است، لاجرم، در اراده شارع، به عدد موضوعات قضایای متکثر موجود است.

این مطلب مورد اشاره برخی از شاگردان ایشان هم واقع شده است^۱

۱۲. با این حساب می‌توان گفت که: این بحث هم از ثمرات مهم بحث خطابات قانونیه است و شاید بتوان گفت تمام کسانی که در امثال این مبحث به «جزئی بودن مفهوم» قائل شده‌اند، از مخالفین به انحلال هستند (اللهم الا ان يقال آنکه یا همانند مرحوم خوبی دلیل دیگری دارند و یا متنبه به اشکال نبوده اند)

۱۳. توجه شود که اگر گفتیم، مفهوم در چنین مواردی، جزئی است، به این معنی نیست که در هیچ موردی، مفهوم نمی‌تواند کلیه باشد. بلکه به این معنی است که از «صدق جمله منطوق» بیش از «جزئی بودن مفهوم» قابل استفاده نیست و اگر خواستیم در موردی، حکم کلی را ثابت کنیم، باید دلیل دیگری در میان باشد.

پس در مثال: «اگر حجت شرعی باشد، من هر کسی را تعزیر می‌کنم»، مفهوم جمله بیش از این نیست که «اگر حجت شرعی نباشد، من برخی از افراد را تعزیر نمی‌کنم (ولی ممکن است برخی دیگر را تعزیر کنم)» اما با توجه به ادله دیگر می‌توانیم بگوییم مفهوم در این مورد سالبه کلیه است: («اگر حجت شرعی نباشد، هیچکس را تعزیر نمی‌کنم»)

۱۴. در مورد «الماء إذا بلغ قدر کرّم ینجسه شیء»، می‌توان گفت که «قرینه ای» در میان است. چرا که عرفاً این جمله از ابتدا موضوع را چیزهایی فرض کرده است که آب قلیل را نجس می‌کنند و درباره همان‌ها می‌گوید که اگر آب به اندازه کرّ شد، نمی‌تواند آب کرّ را نجس کنند. (پس این فرض گویی در متفاهم عرفی از این کلام مستتر است)

پس توجه شود که این جمله باز هم نمی‌تواند ثابت کند که هر نجسی آب قلیل را نجس می‌کند. بلکه می‌گوید هر چه قلیل را نجس می‌کند (فرض) کرّ را نجس نمی‌کند.

۱۵. خلاصه کلام آنکه:

۱- منطقی‌ها، نقیض سالبه کلیه و موجه کلیه را موجه جزئی و سالبه جزئی می‌دانند

^۱ . ن ک: منتهی الاصول، ج ۳، ص ۳۴۷؛ مباحث الاصول، ج ۳، ص ۲۵۶



۲- نمی‌توانیم احراز کنیم که در نوعی خاص از کلام ظهوری موجود است که نقیض «قضایای کلیه» را «قضایای کلیه» معرفی می‌کند.

